

خادم بی نشان حضرت

اول که وارد حرم می شود، مستقیم می رود بالای سر حضرت و سلام می کند و به نیابت زنده و مرده، چند نماز دورگتی می خواند و بعد از داخل صحن آزادی، وارد شبستان می شود. بعد از این همه رفتن و توفیق زیارت، دوستانی هم پیدا کرده است که هر روز یا بعضی روزها یکدیگر را می بینند. بقیه وقتش را نماز قضا می خواند و ذکر روزهای هفته را که پای همین منبرهای حرم و مسجد از حفظ کرده، می گوید. می نشیند تا نماز ظهر را به جماعت اقامه کند و بعد دوباره سلامی به نیت خدا حافظی به آقامی دهد و به خانه برمی گردد تا فردا.

مهدی آقا می گوید: در حرم هرکاری از دستم برآید، انجام می دهم؛ فرش ها را موقع نماز پهن و جمع می کنم. به نمازگزاران مهر می دهم و کفش هایشان را داخل پلاستیک می گذارم.

مهدی آقا از شرایط رفت و آمدش ابراز رضایت می کند، او با اتوبوس خط ۸۳ از قاسم آباد به حرم می رود و برمی گردد. اگر ترافیک نباشد، طی کردن این مسیر، کمتر از یک ساعت طول می کشد.

تابه حال خم به ابرو نیاورده است

علی اکبر اسفندیاری، پدر شهید ولی... اسفندیاری که خانه اش را در محله شریعتی و کوچه امامیه ۳ تبدیل به حسینیه کرده است، درباره مهدی آقامی می گوید: حرم رفتن حاج آقا به جزد در مواقع خاص، ترک نمی شود. من خودم پادرم و فقط همراه با بچه ها و با ماشین آن ها به حرم می روم اما حاج آقا هر روز با پای خودش می رود و برمی گردد. وقتی هم به خانه می رسد، یک آخ نمی گوید و خم به ابرو نمی آورد. در ماه رمضان وقتی از حرم برمی گردد، صورتش از حرارت قرمز می شود؛ با این حال باز هم زیارت رفتن ترک نمی شود.

حاج آقا اخلاق خوبی دارد و همه همسایه ها از او راضی هستند. اهل مسجد رفتن هم هست. شب ها برای نماز به حسینیه ما می آید، با این سن و سالش اینجا را جاروی زنده و چای رادم می کند. بعد از نماز هم سریع به خانه برمی گردد. هرچه به او می گوییم نیم ساعتی بنشیند، می گوید «حاج خانم تنهاست»، مهدی آقا جانش به جان جهان دخت خانم بند است.

باباشکلاتی محله شریعتی

برخورد مهدی آقا با بچه ها در محله شهره است. هر روز جیبش را پر از شکلات می کند تا قبل و بعد نماز بین بچه ها پخش کند. همین شده که بچه ها او را به «باباشکلاتی» می شناسند. جواد حاجی زاده، یکی دیگر از اهالی و همسایه مهدی آقا، درباره اش می گوید: اهالی خیابان امامیه ۳ اصلاً خبر نداشتند خادم مهربان حسینیه، پدر دوشهید است تا اینکه یک روز برای قدردانی از طرف بنیاد شهید آمدند و تازه ما خبردار شدیم که چه انسان بزرگی در همسایگی ما زندگی می کند.

جواد آقا می گوید: بیشتر بچه هایی که پایشان به حسینیه باز شده، به خاطر خوش رویی و مهربانی حاج مهدی است؛ برای بچه ها داستان تعریف می کند، با هم قرآن می خوانند و در مراسم زیارت عاشورای بچه ها شرکت می کند. اینکه در همسایگی ما یک نفر زندگی می کند که با ۸۵ سال سن، این قدر حوصله دارد و برای بچه ها وقت می گذارد، برای محله ما نعمت است.

مجتبی همان جاداماد شده است!

جهان دخت خانم بیماری قلبی داشت. غم دوری فرزندانش هم باعث شده بود به افسردگی مبتلا شود. از طرفی هم درو همسایه درباره مجتبی و محمد صحبت می کردند و این پیچ هابه گوش مادرشان می رسید و همین باعث می شد حالش بدتر شود. مهدی آقا وقتی این اوضاع و احوال را دید، تصمیم گرفت از سیرجان مهاجرت کند؛ به همین دلیل سال ۷۴ خانه و مغازه فرش فروشی در سیرجان را فروخت و به مشهد آمد. البته او با مشهد چندان غریبه نبود؛ خواهرش در این شهر زندگی می کرد و او پیش تر چند باری برای سفر به زیارت امام رضا^(ع) آمده بود.

مهدی آقا دامه می دهد: یادکتر که صحبت می کردم، می گفت بروید جایی که دلتان آرام باشد. با خودم گفتم چه جایی بهتر از مشهد. هم خودم عاشق امام رضا^(ع) هستم هم جهان دخت. تا وقتی در سیرجان بودیم، همسرمدام بهانه بچه ها را می گرفت و می گفت چرا مجتبی به من زنگ نمی زند. من هم می گفتم حتما همان جاداماد شده و سرش شلوغ است! جهان دخت می پرسید چرا همه اسرا آزاد شدند، ولی محمد برنگشت. می گفتم هنوز اسرای زیادی هستند که در عراق جا مانده اند. خلاصه زندگی من شده بود مجاب کردن همسرمدام به اینکه فرزندانمش زنده هستند. با خودم گفتم اگر به مشهد بیایم، حال هر دو ما خوب می شود و می توانم حقیقت را به همسرمدام بگویم.



زیارت هرروز امام رضا^(ع)، نذر سلامتی همسرمدام

سال ۷۴ خانواده حسینی به مشهد آمدند و اول در خیابان پرستار و بعد در بولوار امامیه ساکن شدند. مهدی آقا درست فکر می کرد؛ از وقتی به مشهد آمدند و هفته ای دو سه بار به زیارت امام رضا^(ع) می رفتند، حال جهان دخت خانم خیلی بهتر شد؛ تعریف می کند: یک روز که روبه روی پنجره فولاد ایستاده بودیم، جهان دخت رو کرد به من و گفت «مجتبی و محمد شهید شده اند؟» جواب ندادم. گفت «می دانم شهید شده اند؛ بچه هایی که من تربیت کردم، هر جای دنیا باشند، از مادرشان خبر می گیرند.»

بعد از آن روز حال جهان دخت خانم روبه و خامت گذاشت؛ دوبار قلبش را عمل کردند و پزشکان از زنده بودنش ناامید شدند. مهدی آقا نذر کرد که اگر خدا سلامتی همسرش را بازگرداند، زائر هرروزه امام رضا^(ع) شود. مدتی گذشت و جهان دخت خانم دوره نقاهت را پشت سر گذاشت و حالش کم کم بهتر شد. مهدی آقا هم نذرش را ادا کرد و از زمستان سال ۱۳۸۴ هرروز به زیارت امام رضا^(ع) می رود.

خودش می گوید: اینکه هشتاد و پنج ساله باشی و هنوز روی پا و همسرت هم با این همه سختی و پیچ و خم های زندگی کنار ت باشد، جای شکر دارد و قدردانی؛ شکر از خدایی که همیشه به یاد بوده است و قدردانی از آن کسی که زندگی ات را مایه ای می دانی. این ها پررنگ ترین برداشت های مهدی آقا از زندگی فعلی اش در دوره سالمندی است.

برای به جای آوردن همین شکر و ادای همین دین است که او هرروز صبح، پایز خانه بیرون می گذارد. نیت قربت الی... می کند و به دیدار محبوبی می رود که اگر یک روز او را نبیند، احساس دل تنگی می کند، هر قدر هم دور باشد، هر قدر هم که شرایطش سخت باشد، حتی در سرما و گرما ماه رمضان و بیاد هان روزه.